

چکیده از برنامه ۸۷۰ تا ۸۷۹ گنج حضور

💧 چکیده از برنامه ۸۷۰:

وجودِ خالص من، همین هشیاریست (امتدادِ عشق در انسان). اگر چرخِ وجودِ من (حرکتِ هشیاری در تجربه هستی) دست از گردش در ذهنِ خاکی بردارد، آنگاه حرکتی دیگر «چرخِ وجود» را بگرداند؛ حرکتی که در کمالِ نظم، گردون را به گردش درآورده؛ حرکتِ عشق / حرکتِ ذات...

💧 چکیده از برنامه ۸۷۱:

با به پایان رسیدن «زمان» در ذهنِ خاکی، حرکتِ عشق در جان، به طرب سازی درآید. این طرب سازی که از حرکتِ «عشق» در جان برخاسته، ظاهری شوخ دارد... ولی باطنش در کار، جدّ جدّ است.

💧 چکیده از برنامه ۸۷۲:

آیا تا به حال در این تنِ خاکی (یعنی همین لباسِ موقتِ هشیاری که برای تجربه هستی به کار گرفته‌ای)، بی‌قضاوت و در خمشی (به عبارت دیگر... هشیارانه، بدون گردش در ذهنِ خاکی)، ناظر بر اتفاق این لحظه گشته‌ای... تا جایی که نورِ حقیقت، ضمیرِ دل را ناگهان «روشن» گرداند؟

اگر در تجربه هستی، نورِ عشق به میان نمی‌آمد، امتدادِ عشق در تجربه هستی نمی‌توانست خود را «ز دام و از سبب» (که در تاریکیِ ذهن، واردِ کار شده)، رهایی دهد؛ پس «نورِ آگاهی»، کاربردی شگرف در رهاییِ هشیاری از دام و سبب دارد.

💧 چکیده از برنامه ۸۷۳:

در امورِ دنیوی، حرکت در ذهن مجاز است (و می‌تواند مفید باشد)؛ ولی در شناختِ حقیقت (یعنی بیداری به ذات)، از حرکتِ هشیاری در ذهن، یک نفسِ دروغین برمی‌خیزد، که خود را «اصل» می‌پندارد و لذا، دویی به میانِ کار وارد می‌گردد.

💧 چکیده از برنامه ۸۷۴:

قرار است دَعَوَتی نِکو مَرا فرا رَسَد! آیا در مُقابِلِ این دَعوت، جِنسِ سَنگِ شِنوَاتر است (نَفْسِ دُرُوغین) یا ضَمیرِ گوهر (هشیاریِ خالص)؟! از درونِ خَموشیِ فِضایِ یکتایی، و از دلی عَدَم شُدِه، مِرا اشاراتیست: که چِشمه کُوتَر در «این فضا» جاریست؛ اگر تَشَنه بَحَرِ عِشقی، بیا!

💧 چکیده از برنامه ۸۷۵:

نیرویِ عِشق، در اندازه و میزان، حد و حُدود ندارد. هم عَظَمَتی بی کران دارد، هم بَرخوردار است از نَظمی کامل؛ بنابراین، مُقاوَمَت در بَرابرِ وی، نه تنها بیهوده است، بلکه عوارِضی دارد! پس در مُقابِلِ آن، یا باید با دلی عَدَم شُدِه، هیچ شُد تا بتوان به حَرکتش پیوست، یا ناآگاهانه مُقاوَمَت کرد و از «وی» بی بهره ماند!

💧 چکیده از برنامه ۸۷۶:

هشیاری را تیز تیز کن؛ حال، بی آنکه هُشیاری را، در ذهنِ خاکی به حرکت درآوری، «تماماً» فِضایِ عَدَم شو و در خَمُشیِ آن، مانند تَک درختی بُرومَنَد، در اِسْتِقْرار، با ریشه‌ای قَوی و عَمیق...، آزاد و مُحکَم در تَوَجُّه بایست...

«آگاه باش» که فقط در اعماقِ چَنین خَموشیست که نورِ عِشق «رُخ» بِنماید؛ آن هم فقط در آن هنگام که تمامی حَرکتِ دَگر به «کنار» رفته (یعنی در آن دَم که تَوَجُّه هُشیاری... آزاد و روان، «جاری» در خَموشیِ مُطْلَق گشته).

💧 چکیده از برنامه ۸۷۷:

انسان باید به عِشق آید که از وی، بویِ عِشق جاری باشد! هر که هم بویِ عِشق از او جاریست، او را بی شَک... بدونِ «عَقْلِ جُزوی» و بدونِ «راه و روش‌هایِ خاکی»، آن بویِ خوش آمده (به عبارت دَگر، بی سَر و پا به حَرکتِ عِشق درآمده)؛ و هر دلی هم که بویِ عِشق به آن رسیده باشد، تو بِنَگر که چَگونه خَلَق، بی سَر و پا به سویِ وی، برای وحدت می آید...

این «به سویِ خود کشیدنِ عِشق»، از آن است که همه جان‌ها، تشنه به وی می باشند؛ و «تَشَنه» را هم از زندگی، برای دَعوت به بَحَرِ عِشق، دَم به دَم آواز و نِداییست... که می آید.

💧 چکیده از برنامه ۸۷۸:

برای آنکه «بتوان» مستِ عشق شد، باید غرق در خموشی آسمانِ درون شد تا «مایل شوی» که آنچه می‌پنداشتی برایت خوب و نیک است (که در اصل نبود)، تمام و کمال برای دریافتِ بادهٔ عشق، گِرو دهی! آنگاه در آن خموشی، که پاک از همانیدگی‌ها شُدی (لذا، پاک از نفسِ دروغین)، هشیاری آمادهٔ دریافتِ بادهٔ عشق گردد!

💧 چکیده از برنامه ۸۷۹:

هشیاری از لامکان به تجربهٔ هستی درآمده؛ میلیون‌ها سال، «شهر به شهر» رفته: از جماد به نبات، از نبات به حیوان... تا سرانجام این تجربه را، در انسان به فعل درآورده.

حال در این سفر، نکتهٔ مهم این است که تحتِ شرایطِ مناسب، «ضمیرِ هشیاری» در انسان، می‌تواند به حرکتِ عشق درآید؛ بنابراین، می‌توان گفت: در تجربهٔ هستی، «ضمیرِ هشیاری» در انسان... «شهرِ عشق» است.

با احترام،
آزاده از آمریکا